



www.KhabarGroup.ir :: www.NegahePanjShanbe.com

پنج‌شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۴۰۱ – شماره ۱۴۲۲



www.KhabarGroup.ir :: www.NegahePanjShanbe.com

پنج‌شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۴۰۱ – شماره ۱۴۲۲



پنج‌شنبه ۳۱ شهریور ماه ۱۴۰۱ – شماره ۱۴۲۲



www.KhabarGroup.ir :: www.NegahePanjShanbe.com



**زنده یاد غلامحسین اولاد**

من یا دو چشم باز به دنیا نیامدم
یعنی برای سیر و تماشا نیامدم
گفتی بیا که سبیر تماشا کنم
تورا باز آمدم، به میل خود ایا نیامدم
باین پله های جهنم نشستم
بود دنبال خویش رفتم
و یا لای نیامدم!
باریده بود عشق به صحرائ با یزید
(در من یزید عشق) به صحرا نیامدم
آواز خوانی دل من نا تمام ماند
یعنی هنوز ، نصف دلم را نیامدم
همزاد من شبیه خودم نیست، شاعر است
با شاعران ناتنی این جا نیامدم
باز وزید و دست من اسر کشیدم
و برد شب شد، برای روز میادا نیامدم
دستی به جای من، غزلی توی قای کاشت
(حاضر نبود صبر کند) ... تا نیامدم

## سیر

## تماشا



**محمدحسین صمدپور (رستا)**

این حجیم القیاست ولی ناگفته است
در هر نفسش قائده ها آشفته است
دعوت به افتاح صبحدم هیچ نشدا
تا وهم در آغوش حقیقت خفته است

گندم ز وفای، عشق جور را فهمید

هم داس، عبور از درو را فهمید

پاییز که داشت برسه می زد خود را

در هاله ی رعد، سال نو را فهمید

اندیشه ی زخم- می خریدار گریست

یک روز به کام فرصتی ناب نزیست

بژواک صدا ز کوه می داد ندا

از نیمه ی راه خویش برگرد که نیست



**فرامرز آزع**

اندوه بلند شعر باران، پائیز
خندان لب سرخ تارِ خندان، پائیز
آهسته قدم زیند در باغ که شد
با خون انار راه بنیان، پائیز

صدای چک چک یگرین، بارون

صفای صبح شور انگیز، بارون

کنار پنجره، رقصیدن برگ

صدای خض خض پائیز، بارون

به شور و دشتی و ماهور، پائیز

خراب از باده ی انگور، پائیز

میان شعر و موبینگی و مستی

ملولانه زندستونور، پائیز

صدائی تاز و شور انگیز می خواند

نوازی از خمی لبریز می خواند

شکسته بود ضیض صوت بابا

نوار کاستنیش پائیز می خواند

معلم پای تخته سبز، بی تو

کتاب و دفتر و جالیز، بی تو

صدای پای باران و مینر سگ

من و یک دلخواه پائیز، بی تو



**علی ترکی**

بیا در کلبه مای بی نهانه

که جای عاشقان بی نشانه

ببیا (ترکی) عاشق در آمیز

بزن چنگی به گیسوی ترانه

## باران

## پاییز



**مهرا نعلازی**

باش آسوده که دلبسته ی آمال توأم

رو به راه آر که چون سایه به دنبال توأم

دل قوی دار که از پای نخواهی افتاد

من افتاده ز پا چون که پر و بال توأم

سخنی جز سر صدق نگفتم با تو

تا نگویی که در اندیشه ی اغفال توأم

هیچ کس نیست که آزاد تر از من باشد

گر چه افتاده به زنان و سیه چال توأم

دوستان را چه زبان دارد اگر دریایی

دشمنان تا که بگویند که پامال توأم

روی ترسم که سر انجام بتابد از من

به امید تو و رو کردن اقبال توأم

عاشقان گر چه غمین اند به یادت شادند

در همه حال همان بنده ی خوشحال توأم

مکن اندیشه ز حرفی که به لب می آری

در همه حال پذیرنده ی اقوال توأم

آن چنان باش که نقش تو دگر گون نشود

با خبر باش که آئینه ی اعمال توأم

دارم امید سر انجام به دادم پرستی

تا بگویند که قربانی احمال توأم

گفت بهران زن من ای کاش نگر دانی روی

آشکار است که من کعبه ی آمال توأم

## بنده

## خوشحال



**خان میرزا قاسمی**

به راهت عاشقی زار و نزارم

شده عشقت همه دار و ندارم

نمانده در کنارم آشنایی

چه کردی عاقبت با روزگارم

تویی که می دهی رنج و عذابم

تویی که بی تو، من در التهامم

ولی با این همه هر روز و هر شب

برای دیدنت بی صبر و تابم

تو که عشقت فقط دام بلا بود

همه دنیا به چشمت مبتلا بود

چه کردی با دلم بکارهای عشق

که بی تو زندگی یادر هوا بود

ای دل بگو به ظلمت زنان چه می کنی

درد از کجاست در بی درمان چه می کنی

عاشق شدی ولیک ز معشوقه کو خیر؟

این گونه بی نصیبی و نادان چه می کنی

آن که به حال خویش بنازد اگر شود

ببازر از نداری و تالان چه می کنی

آن جا که گوشه گیر همه لوطیان شدند

بی نام و بی نشان و هر اسان چه می کنی

آنان که زیر سقف لمبیدند پر گله

بی سایبان و چتر به باران چه می کنی

اکنون بهار عمر به بی حاصلی گذشت

با بیبری و نبیون یاران چه می کنی

تا کی تو انتظار کنی وعده ی وصال

دور از وفا به عهد و به پیمان چه می کنی

از عیش و عشرت است دلم بی نصیب باز

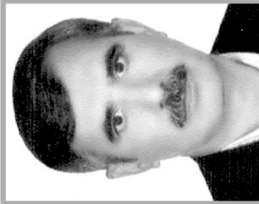
دادم فنا جوانی و دوران چه می کنی

اینجا که در درو رنج فقط می شود نصیب

با زندگی سخت نه آسان چه می کنی

هرگز نکن برای دلت آرزوی مرگ

خاکستری به دشت و بیابان چه می کنی



**محمدعلی سالاری**

ای شعر عاشقانه ی هستی خلیج فارس

زیباترین پهانه ی هستی خلیج فارس

بنگر که بر جریده ی دریا نوشته اند

آبی ترین ترانه ی هستی خلیج فارس

نامت کنار گنبد خضر نوشته اند

آری نگاه کن که چه زیبا نوشته اند

آمی ی بیلگون رگ عالم خلیج فارس

فیروزه را میان منتر دریا نوشته اند

به چشمت جنگل حرا سرودند

نگاهت رنگ فر دهاا سرودند

میان کوچه های سرخ هر مز

تو رای آسمان دریا سرودند

## رنگ

## فرداها



**مهتاب طاهری**

در شهری که تو نیستی

پریدن می خواهم چه کار؟

زیبایی شهر در این است

تو باشی

من از دور دست ها هم که شده

تو را تماشا کنم ...

و من شبیه نهنگی تنها

آواز جدایی را

وقتی از چشم هایم

اشکی به وسعت دریا چکیده می شد

می خواندم

## وسعت

## دریا

اگر گفتم از عشق زیبای دوست

چو می بینم، آن یار زیبا نکومت

کجا شعر من شعر سعدی شود

به صد شیوه و تفسیر معنی شود

در این دام، صید می، ولی لاخریم

در این بی نهایت چو یک روزیم

نه دعوی حافظ نه مولای روم

نگردیم هرگز در این مرز و بوم

نظامی و فردوسی خوش نهاد

که رحمت بر این هر دوی پاک باد

بیخشند هر نفسی من در سخن

ز اعماق تاریخ دور و کهن

شما نیز بر من همد بگذرید

اگر بر کلامم کسی نقش دید